

## گل شهود

آیینی‌ایست محو تماشای خود شده  
یا چیست، راز این من منهای خود شده  
این درخدای حل شده، روییده از بهشت  
خود کشته خویش را و مسیحای خود شده  
پهلوشکسته گوشه در جا گذاشته  
خود را و در بهشت، پذیرای خود شده  
این در زمین شماره زخمش نگفتنی  
در عرش، محو کثرت گل‌های خود شده  
این غربت تمام، مزار بدون نام  
ازچشم خویش کم شده، پیدای خود شده  
پوشیده رو، ز سائل کور، این حیای محض  
آئینه مضاعف بینای خود شده  
بانو! پس از تو غربت مولا عظیم شد  
قرآن به نیزه رفت، مدینه یتیم شد  
در کوی عرش، جنس دعا از تو می‌خرند  
آیینی می‌دهند، حیا از تو می‌خرند  
راز نجابت تو مگر با تو وا شود  
اهل تو، عکس و آینه را از تو می‌خرند  
سمت بدون سمت خدا! ای مزار محو!  
قبله تویی و قبله‌نما از تو می‌خرند  
مردم که پلک پلک دخیل تو بسته‌اند  
آئینه بهشت خدا از تو می‌خرند  
پهلوشکسته بانو! این دلشکستگان  
داغ تو می‌خورند، شفا از تو می‌خرند  
پیراهن سپید شفاعت، گل شهود  
با کاروان کرب و بلا از تو می‌خرند  
وقتی خدای توبه آدم قبول کرد  
حیدر اگر نکرد شفاعت، بتول کرد  
عالم گرفته نور جمال مشعشعش  
خلقی به زیر سایه تخت مرصعش  
این ذوق محض، بر لب هرکس که گل کند  
صبح بهشت می‌چکد از حسن مطلعش  
شعریست ناسروده که هربار خوانده‌ام  
از مطلعش گریسته‌ام تا به مقطعش  
شعری که اشک فاطمه و آه حیدر است  
ترجیع عاشقانه مصرع به مصرعش  
راهی که خود، پیامبران گذشته هم  
رفتند با عصای حروف مقطعش  
آیینی آورد که امشب گریخته است  
ماه من از تصور "این مقفّش"  
گل می‌کند، زحیرت او گرد می‌شوند  
شهر و دهان پنجره‌های مربعش  
تحریر این سکوت بلیغ است، آسمان  
آنک! ستارگان، کلمات مسجعش  
بانو! دوباره پلک بز، شب ملیح شد  
بغض تو مثل خطبه مولا فصیح شد...

محمد سعید  
بازار

## جست‌وجو

از این رو در این زمین  
گل و درخت  
به جست‌وجو ریشه می‌دانند  
که گوشه‌ای ناشناس از آن، خانه کرده‌ای  
از این رو بر این زمین  
خورشید می‌تابد  
که چشمان تشنه ما  
سراب مردّد تو را ببیند و نیابد  
و روزی شاید بدانیم  
راز بزرگش را  
تو را  
و از این رو بر این زمین  
با چشم اشکبار روانیم ...

محمد رضا شکارسوی

## بار آخرشان است

روزی که مهر غصب به روی فدک زدند  
گفتند از نژاد وقارند و بی وقار  
وقتی تو را که آینه بودی، شناختند  
تا چند سال بعد هم از ترس ذوالفقار  
گفتند از گذشته‌مان توبه می‌کنیم  
مارا یکی‌یکی که دریدند، باز هم  
گفتند بار آخرشان است و بعد تو

انگار روی زخم ملایک نمک زدند  
داغ سقوط روی پرشاپرک زدند  
بامشت کودکان دلت را کتک زدند  
قرآن به دست‌گوشه مسجد کپک زدند  
و قلب‌های ما را این‌جور تک زدند  
چوپان نما شدند، و هی نیلک زدند  
بانو، چه زیرکانه به ما هم کلک زدند

محمد مرادی

## آیه تطهیر

نه مثل ساره‌ای و مریم، نه مثل آسیه و حوا  
اگر شبیه کسی باشی، شبیه نیمه‌شب قدری  
شناسنامه تو صبح است، پدر، تبسم و مادر، نور  
کبود شعله‌ور آبی! سپیده طلعت مهتابی!  
بگیر آب و وضویی کن، ز چشم سار فدک امشب

فقط شبیه خودت هستی، فقط شبیه خودت، زهرا  
شبیه آیه تطهیری، شبیه سوره اعطینا  
سلام ما به تو ای باران، درود ما به تو ای دریا  
به‌کل نشستن تو امروز، به‌خون نشستن تو فردا  
نماز عشق بخوان فردا، به سمت قبله عاشورا

غیر رضا قزوینی

## مهرکبود

خیم کرد پشت زمین را، ناگاه داغ گرانت  
غمگین و خاموش و خسته، با بال‌هایی شکسته  
وقتی که می‌رفتی آن روز، از دور آیا ندیدی  
رفتی ولی آه بانو! عمری است که چشم‌هامان  
جز عشق و خوبی چه کردی، جز رنج و حسرت چه دیدی  
فردا که برخیزی از خاک، امضای مظلومی توست

هفت آسمان گریه کردند بر تربت بی‌نشانت  
تا باغ خورشید پر زد، از این‌نفس، مرغ جان  
بغض غریب علی را در شایون کودکان؟  
گل‌های خون می‌شکوفد با یاد هجده خزان  
نامهربانان چه کردند با آن دل مهربان  
مهر کبودی که مانده است، برشانه و بازوان

فاطمه سالاروند

## ستاره دل

انگار دریا دل به رودی می‌سپارد  
بابا! دل من چون نفس‌هایت گرفته است  
هرشب نگاهم روی بام بی‌کسی‌ها  
تا دل زنده روی تو، دیگر با چه رویی  
از بس نشسته در گلویت روی هم بغض  
مثل پتیمان نان نمی‌خواهیم، ای کاش!  
خود را بزن در خواب، شب‌هایی که آرام

پرسینه‌اش وقتی سرم را می‌فشارد  
اما خجالت می‌کشم باران ببارد  
جای ستاره تاوقت را می‌شمارد  
بر روی گل دست سحر شبنم بکارد؟  
حتی نفس‌های تو سوز ناله دارد  
مولایمان کپسول اکسیژن بیارد  
طفلی به روی صورت لب می‌گذارد

عباس سوداگری

## دومین

چه خوب می‌شد، می‌شد غزل بخوانمتان  
شبیه حیرت آینه‌ای در آینه‌ای  
... برای آدم، گاهی بهشت، کافی نیست  
نمی‌فرستمتان تا "نچیده" چیده شوید  
که تا ابد به‌تان چشم‌های بد نرسد  
ولی بهشت کجا و شما کجا و زمین؟

غم خودم باشید، از خودم بدانمتان  
تمام عمر، بماندیم و بمانمتان  
همین دو روز به این قصه می‌کشانمتان!  
و در خیال خودم دست می‌رسانمتان!!...  
کنار دست خودم، بست می‌نشانمتان  
نمی‌توانمتان نه... نمی‌توانمتان...

محمدجواد آسمان